



سكانس آذر ماه مجموعه ای از اشعار بنده با فضایی متفاوت از مجموعه ی اولم است که به صورت مجازی گردآوری و منتشر شده است .

پس از تجربه نشر کتاب سهم تو بر آن شدم که این مجموعه را به صورت مجازی و رایگان در اختیار علاقه مندانم قرار دهم. مشکلات توزیع کتاب و در دسترس نبودن ، عوامل عمده ی انجام این تصمیم بود.

از دوستانی که نظر و یا انتقادی نسبت به این اثر دارند دعوت می نمایم که با ارسال نظر بنده را یاری نمایند و از علاقه مندان خواهشمندم با به اشتراک گذاری این مجموعه به تقویت آن کمک کنند.

با تشکر

مسعود غلامی

راز نهان

دل شکسته و بی جان زبان نمی فهمد

قضای تلخ زمین و زمان نمی فهمد

گذشته فصل بهار و جوانی اش اما

دلَم میان فصولش خزان نمی فهمد

برای معرکه گیری دلیل خود دارد

دلَم تفاوت پیر و جوان نمی فهمد

اگرچه زخم زیادی ز دیگران خورده

ولی دلیل جفای جهان نمی فهمد

دوباره سفره ی قلبم در این غزل باز است

چرا که معنی راز نهان نمی فهمد

سفر

دل من خسته و انگار سفر می خواهد

خیره سر گشته و از عشق اثر می خواهد

در زمستان که جهانم همه جا یخ بسته

دل دیوانه از این تاک ثمر می خواهد

خسته ام میل به یک خواب فراوان دارم

دیده اما نگران، صبح و سحر می خواهد

قهوه ی تلخ نگاهت ز سرم خواب ربود

از لبت مزه ی آن شهد و شکر می خواهد

صبح و شب قلب من از دوری تو می نالد

از وصال تو فقط سینه خبر می خواهد

طعم غزل

قبل تنها شدنم طعم غزل تلخ نبود

روزگرم چو کنون روز ازل تلخ نبود

با خدا حافظی ات روز و شبم یکسان شد

قبل از آن در نظرم شعر و مثل تلخ نبود

مثل حالا که شده قصه ی احساسم تلخ

شادی و خنده براریم به عمل تلخ نبود

زندگی مزه ی شیرین عسل داشت و یا

مثل حالا شکر و شهد و عسل تلخ نبود

زندگی در نظرم حادثه ای شیرین بود

بوسه و خنده و احساس و بغل تلخ نبود

تدبیر ها

عاقبت روزی به پایان می رسد تحقیر ها

میشود از من مبرا ذات این تقصیر ها

نقش دیگر می دهد دنیا برای زندگی

در تصور ها عوض می گردد این تصویر ها

عاقبت این صفحه ی تاریک درس زندگی

می شود روشن پس از انجام این تغییرها

شاید از باور به دور آید ولی این روزگار

بر خودش می بالد از فرجام این تدبیرها

من به رویا دیده ام پایان خوب قصه را

این چنین با خود تحمل می کنم تقدیرها

میشوم آن روز آزاد و رها از بندگی

از دو رنگی ها و از آزار این تزویرها

متهم

درون سینه ام قلبی ز بی تابی ورم کرده

مرا در بازیش امشب اسیر این قلم کرده

به جانم خورده سوگندی که در شعرم فنا گردد

مرا در عهد خود گویا رفیقی هم قسم کرده

دلّم در پرسه های خود به رویا می رود گاهی

غزل های مرا شاید مطیع و هم قدم کرده

سکوت جاری من را شکسته با غزل هایش

بر این دیوانه ی شاعر، دل تنگم ستم کرده

درون سینه ام قلبی که آرامش نمی خواهد

مرا اما به شیدایی همیشه متهم کرده

عادت

بدون وقفه می چرخد ، نگاهم گرد یک ساعت

به جای خالیت هرگز نمی خواهم کنم عادت

چرا دنیا بدون تو، نمی آید به پایانش؟

چگونه آسمان دارد چنین صبر و چنین طاقت؟

به عكس روى ديوارم ، حسادت مى كنم هر شب

كه او پيش تو اما من ، ميان قصه و حسرت

عذابم مى دهد قلبم كه بى تو مى زند حالا

نمى خواهد كه از دنيا شوم آسوده و راحت

معنای دیگر

زندگی با طعم تو معنای دیگر می دهد

رنگ رویا در کنارت طعم باور می دهد

معنی تقویم من با بودنت تغییر کرد

چون خبر از روزگار شاد و بهتر می دهد

ماه فروردین برایم ابتدای سال نیست
عیدی من را خدا در ماه آذر می دهد

در مدارت ماه می گردد به اطراف زمین
آسمان را جلوه ات در ماه زیور می دهد

جای باران آسمان وقتی که می بیند تو را
قطره قطره دانه های در و گوهر می دهد

تکه های ذهن رنگارنگ من با بودنت
رنگی از رویای زیبا روی دفتر می دهد

بی قراری

بی قراری لرزه بر اندام من انداخته

در وجودم اضطراب بی امانی ساخته

مثل یک فرمانده ی ارتش که قبل از جنگ خود

روحیات لشکرش در جنگ قبلی باخته

قلب آرامی که عمری از تنش ها دور بود
بیشتر از عمر خود قبل از قرارم تاخته

از زمان طرح موضوع قرارم تا کنون
ذهن من تنها به حول دیدنت پرداخته

در عجب هستم چرا چشمان چون دریای تو
آتشی با این بزرگی در دلم افراخته

کاش می دیدی که جانم مانده در بحران تو
مطمئنم قلب تو کامل مرا نشناخته

طالع

رفتى و طالع من تا به ابد نحس شده

بودنم بعد تو تبديل به يك حدس شده

جای عشقت که تمام دلم از آن پر بود

بعد تو جای غم و خاطره و یأس شده

روزگاری همه ی دلخوشی ام عشقت بود
نه چو اکنون که فقط دیدن یک عکس شده

عطر جامانده ز دستان تو را می بویم
به هر آنجا که زمانی به تنم لمس شده

دیگر امید ندارم به چنین فردایی
که پر از دلهره و وا همه و ترس شده

بعد تو خاطره هایی که ز تو جامانده
همگی در قفس سینه ی من حبس شده

ماجرا

هیچ تاثیری ندارد باور این ماجرا
چون که معلوم است دیگر آخر این ماجرا
انتهای قصه ی ما صحنه ی خوبی نداشت
شد نصیبم دست آخر کیفر این ماجرا

قصد داری قانعم سازی مقصر نیستی

بنده آگاهم ز روی دیگر این ماجرا

نزد تو شاید که این یک انتهای تلخ بود

پشت من زخمی ولی از خنجر این ماجرا

آخرین ترفند تو تغییر ظاهر دادن است

چون به تو بخشید حق را داور این ماجرا

در قماری ناجوانمردانه جان را باختم

کل هستی داده ام یکجا سر این ماجرا

زود یادت می رود این قصه ی جانسوز را

پیش من باز است اما دفتر این ماجرا

حالم خوب نیست

بر خلاف روز های قبل حالم خوب نیست

طالعم برگشته و امروز فالم خوب نیست

رشد خوبی در مسیر کامیابی داشتم

حال اما در یقین هستم روالم خوب نیست

سال را از ابتدایش میتوان تشخیص داد

در نتیجه می شود معلوم سالم خوب نیست

چشم می بندم که در رویا شوم آرامتر

باز می بینم که رویا و خیالم خوب نیست

غمگین تر از گریه

هوا سنگین تر از سرب و غزل غمگین تر از گریه

نگاه عکس تو داده مرا تسکین تر از گریه

به جای خالیت امشب نگاه دیگری دارم

سکوت و زجر تنهایی شده شیرین تر از گریه

چو پتکی ساعتی امشب سرم را زیر خود دارد
چه بی رحمانه می کوبد به سر سنگین تر از گریه

من و تنهایی امشب حدیث و گفتگو داریم
رفاقت های تنهایی شده دیرین تر از گریه

ز اشکم تا کنون سودی نبردم غیر رسوایی
حنای بغض و تنهایی شده رنگین تر از گریه

به جای گریه و ماتم برایت شعر می سازم
چو می دانم شود نزدت غزل تحسین تر از گریه

ندارم غیر از این حرفی که در شعرم بیان گردد
همیشه ناله ی شاعر شود ننگین تر از گریه

کیفر

حرف های ناروا را زود باور می کنی

فرد نا عادل برای حکم؛ داور می کنی

گاه با این سادگی هایت نمی خواهی ولی

پشت من را زخمی چاقو و خنجر می کنی

فرق چندانی ندارد حق و نا حق پیش تو
هر دو را نزد خودت گاهی برابر می کنی

آنچه خود انجام دادی را به شدت منکری
جای آن من را به جرمش سخت کیفر می کنی

یک سر دعوا منم اما به دیگر سو چرا
جای خود تعویض با انبوه لشکر می کنی

مشترک

به دنیای خودت با من، نگاهی مشترک داری
همشه دلخوشم با من که راهی مشترک داری

به شبهایی که تنهائیم غزل با ماه می خوانم
خوشم با من در آن شبها تو ماهی مشترک داری

پناهی غیر آغوشت برای خود نمی بینم

تو هم شاید در آغوشم پناهی مشترک داری

شکایت می کنی اما خودت هم در یقین هستی

در این عاشق شدن بامن گناهی مشترک داری

خودت هم خوب میدانی که شب هرگز نمی ماند

سحر می آید و بامن پگاهی مشترک داری

تكرار ها

گاه ميترسم كه در بازيچه ي تكرار ها

گشته باشم برده و بازيگر اجبار ها

بازي روز و شب و تكرار مرگ و زندگي

گشته شايد دور از اندیشه و افكار ها

با خودم گاهی تامل می کنم این زندگی
تا به کی باید بماند در دل اسرارها

روز و شب دنبال در هستیم اما جای آن
دور ما پر می شود از عایق و دیوارها

بر سر چیزی که هرگز ارزشش معلوم نیست
کرده ایم آماده خود را در صف پیکارها

یا نمیدانیم و یا خود را به راهی می زنیم
خسته ام از این همه نادانی و انکارها

کار ما شاید فقط تحلیل هر واقعیت است
گوش دادن بر تمام آخرین اخبارها

فاصله ها

همه رفتند؛ من از قافله ها جا ماندم

اولین مرحله از مرحله ها جا ماندم

زندگی گرچه سوالات فراوانی داشت

وقت کم بود و من از مسئله ها جا ماندم

بخت یک بار ولیهد زمان ساخت مرا
بخت برگشته و از سلسله ها جا ماندم

هر چه کوشید دلم فاصله را بردارد
در میان خود این فاصله ها جا ماندم

روزگاری غزلم چند خریداری داشت
نه چو امروز که از حوصله ها جا ماندم

طاقت

چون که می خندم میان صورتم معلوم نیست

غم میان گفته و در صحبتم معلوم نیست

همچو آهن چون ز مردم پتک سنگین خورده ام

جلوه ای از خم به روی قامتم معلوم نیست

ذره ذره آب می گردم چو شمع بی فروغ
تا به کی ماند توان و طاقتم معلوم نیست

آرزوها روبه رویم مثل یک کوه عظیم
مانده اما بهر فتحش مهلتم معلوم نیست

گم شده نامم میان دفتر این روزگار
هستم اما مثل مردم قسمتم معلوم نیست

بیشتر

خوب میدانم که تو از لحاظی بیشتر
سر ز من هستی و داری امتیازی بیشتر

از تمام دلبران شهر از سر تا به پا

بهتر و زیباتر و دیده نوازی بیشتر

گاه بر آینه ها حس حسادت می کنم
چون که با آینه داری رمز و رازی بیشتر

چون که میدانی برایم از همه زیباتری
رو به رویم می کنی صحبت به نازی بیشتر

آرزویم لمس دستانت به دستانم شده
غیر از این دیگر ندارد دل نیازی بیشتر

يلدا

آنچه كه از ديگران ما را تمايز مي دهد

بركه را با پهنه ي دريا تمايز مي دهد

لحظه اي حتى اگر کوتاه باشد از زمان

هر شبی را با شب يلدا تمايز مي دهد

قلب ما تنها دلیل این تفاوت بوده است

آدمی را عاشقی زیبا تمایز می دهد

برکه چون دریا نمی داند بهای زندگی

بودن ما را همین معنا تمایز می دهد

انكار

پيش چشمم بودن و انكار كردن مشكل است

با تو مثل ديگران رفتار كردن مشكل است

با وجود اين همه مانع تراشى هاى تو

راه را در بين ما هموار كردن مشكل است

مرد میدانم نمیتروسم ز جنگ سرنوشت
گر تو باشی رو به رو پیکار کردن مشکل است

سعی دارم عاشقت سازم به دلخواه خودت
عاشقت بودن ولی اجبار کردن مشکل است

از دل و جانم برایت شعر می خوانم ولی
این دل خوابیده را بیدار کردن مشکل است

گرچه آسان می نویسم این غزل ها را ولی
پیش چشمانت غزل تکرار کردن مشکل است